سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب قصص الانبیاء (ذو القرنین - ادریس)
مؤلف متن .... محشی ....
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر ۱۲۵۴ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۶
نام کاتب ملا عبدالعظیم
موضوع تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ۲۹
طول ۲۱ عرض ۱۴,۵ س شماره عمومی ۳۳۹۳۴
وقفی / خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف آبان ۱۳۶۶
ملاحظات
ش. ر. ی ۱۳۸۹/۱۰/۲۷

... انها را قرن میگویند ششم انکه دو
قرن دنیا را سیر کرد و مالک شد هفتم انکه دو گیسو در جانب سرش بود
هشتم انکه نور و ظلمت خدا را مسخر کرده بود نهم انکه در خواب دید که با آسمان
رفت

رفت و دو قرن آفتاب یعنی بدو طرف او چسبید دهم انکه قرن بمعنی قوت
است یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار بهم رسانید و حق تعالی قصه او را در
کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین
و عطا کردیم باو از هر چیزی سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که باو
تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب افتاب یافت
انرا که فرو میرفت در چشمه لجن آلوده یا گرم و یافت بنزد آن قومی را
گفتیم ای ذو القرنین آیا عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برنگردد
یا اختیار خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت که هر که ستم کند و شرک
آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس میگردد بسوی پروردگارش پس عذا
ب خواهد کرد او را خدای منکر و عظیم و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال
شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت باو
از امر خود انچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل
طلوع افتاب یافت آنرا که طلوع میکند بر گروهی که نگردانیده بودیم
از برای ایشان از آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از ان و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ندانسته
بودند خانه ساختن را بعضی گفته اند در زیر زمین نقبها کنده بودند و در

بسم الله الرحمن الرحيم

در قصص ذو القرنين عليه السلام قطب راوندي ذكر كرده است كه اسم
او عياش بود و اول كسي بود كه بعد از نوح عليه السلام پادشاه شد و
مابين مشرق و مغرب را متصرف شد و بدانكه خلافست ميان مفسران
و ارباب تواريخ كه آيا ذو القرنين اسكندر رومي است يا غير آن و از
احاديث معتبره ظاهر ميشود كه غير اوست و ايضا خلافست كه آيا پيغمبر بود يا نه
و حق اين است كه پيغمبر نبود اما بنده شايسته بود و مؤيد بود از جانب خدا
و باز خلافست در اينكه چرا او را ذو القرنين گفته اند بر چند وجه اول آنكه
يكمرتبه ضربتي بر قرن ايمن يعني بر طرف راست او زدند و مرد پس خدا
او را مبعوث كرد پس ضربت ديگر بر قرن ايسر يعني بر طرف چپ سر او
زدند و مرد باز خدا او را مبعوث كرد دوم آنكه دو قرن زندگاني كرد
و از زمان او دو قرن بر مردم منقرض شدند سيم آنكه در سرش دو شاخ
بود يا دو بلندي شبيه بود بشاخ چهارم آنكه در تاجش دو شاخ بود
پنجم آنكه استخوان دو طرف سرش قوي بود و آنها را قرن ميگويند ششم آنكه دو
قرن دنيا را سير كرد و مالك شد هفتم آنكه دو گيسو در جانب سرش بود
هشتم آنكه نور و ظلمت هر دو او را مسخر گشته بود نهم آنكه در خواب ديد كه بآسمان

رفت و

رفت و دو قرن آفتاب يعني دو طرف او را چسبيد دهم آنكه قرن بمعني قوت
است يعني قوي و شجاع بود و اقتدار بهم رسانيد و حق تعالي قصه او را در
كلام مجيد بيان فرموده است كه بدرستي كه ما تمكين داديم براي او در زمين
و عطا كرديم باو از هر چيزي سببي يعني علمي و وسيله و قدرتي و آلتي كه باو
تواند رسيد پس پيروي كرد سببي را تا رسيد بمحل غروب آفتاب يافت
آنرا كه فرو ميرفت در چشمه لجن آلودي يا گرم و يافت نزد آن قومي را
گفتيم اي ذو القرنين آيا عذاب خواهي كرد بكشتن كسي را كه از كفر بر نگردد
يا اختيار خواهي كرد در ميان ايشان نيكي را گفت كه هر كه ستم كند و شرك
آورد پس او را عذاب خواهيم كرد پس بر ميگردد بسوي پروردگارش پس عذا
ب خواهد كرد او را خداي منكر و عظيم و اما كسي كه ايمان بياورد و اعمال
شايسته بكند پس او را جزاي نيكو هست و بزودي خواهيم گفت باو
از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پيروي كرد سببي را تا رسيد بمحل
طلوع آفتاب يافت آنرا كه طلوع ميكند بر گروهي كه نگردانيده بوديم
از براي ايشان از آفتاب ستري كه ايشان را بپوشاند و از ان در
حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است كه ندانسته
بودند خانه ساختن را بعضي گفته اند در زير زمين نقبها كنده بودند و در

و در آنجا بسیار بماندند و بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرموده که چنین بود امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود بآنچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیهٔ اسباب بهادا و دولت پس پیروی کرد سببی را یعنی راهی را تا رسید بمیان دو سد که گفته اند آن کوه ارمنیه و آذربایجان است یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای ترکستان است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و دیگر نبودند گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین ما بکشتن ما و خراب کردن زراعتهای ما و بعضی گفته اند که در بهار میآمدند و هر چه از سبز و خشک بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم خرجی و مزدی برای آنکه قرار دهی میان ما و ایشان سدّی که نتوانند بطرف ما آمدن ذو القرنین گفت آنچه پروردگار من مرا در آن متمکن گردانیده از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا بآن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوّتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان

السد

سدی بزرگ بیاورید برای من پارهای آهن پس بر روی یکدیگر چیدند آنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بدمید در کورهها تا آنکه گردانید آنچه در آن میدمیدند مثل آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بر آنها بریزم پس یاجوج و ماجوج نتوانستند بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار من است پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردگار من حق است اینست ترجمه آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بندهٔ شایسته خدا بود نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و آن بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد پس مبعوث گردانید او را بر قرن دیگر در ناحیه مشرق پس ضربتی دیگر بر جانب چپ سر او زدند و باز از آن ضربت مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت دو شاخ باو عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزّت پادشاهی و معجزه و پیغمبری او در آن

دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد بر آسمانها تا آنکه گشوده شد از برای او حجابهای
آسمان را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و هر چه بود در
زمین و عطا فرمود خدا او را از هر چیزی که علم حق و باطل را از آن شناسد و تقویت
داد در رشتهایش نقطه از آسمانها ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس
او را بر زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مشرق
و مغرب همین را طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف
ترا در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقرنین بسوی ناحیه مغرب
و بهر شهری که میگذشت صدا ایشان میکرد مثل صدای شیر خشمناک پس برا
بر میخیزانید از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که
مخالفت او میکرد و یا در مقام دشمنی بر می آمد پس هنوز بمغرب آفتاب
نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است
که إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا پس چون بمغرب
رسید دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و آفتاب هفتاد هزار ملک
هستند که از زنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا جانب راست
زمین چنانچه کشتی را در روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجائی
که بر احوال اهل مشرق معلوم کرد چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس
امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب
ایشان را سوزانیده بود و بدنهای و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود پس از
آنجا در قرآن مجید وارد شده است پس ایشان گفتند ای ذوالقرنین
بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه هستند و ایشان افساد میکنند در
زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه ها میشود از این دو سد
بیرون میآیند و میچرند در میوه ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا
هیچ باج و خراجی برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای آنکه میان ما و ایشان
سدی بسازی گفت احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت کنید
بقوتی و پارهای آهن از برای من بیاورید پس کندند از برای او کوه را
و جدا کردند از برای او پارهای مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند
در میان آن دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد پس هیزم
جمع کردند و بر روی آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند
و در آنها دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی
از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شد پس
سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند که
آن را رخنه کنند و ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد خدا قربی

و منزلت عظیم بود او بنده‌ای که خدا را پرستش کرد و حق تعالی او را یاری کرد
و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و خدا او را سببها
برای او در شهرها برانگیخت و ممکن ساخت او را تا آنکه مابین مشرق
و مغرب را مالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل
بود و فرود آمد بسوی او و با او سخن میگفت و راز با یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر
نشسته بودند ذوالقرنین با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان
و چون است با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذوالقرنین چه
چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه
بر روی آن ملکی است که بر پا ایستاده است و هرگز نمی‌نشیند و یا در
رکوع است و هرگز بسجده نمی‌رود و یا در سجود است که هرگز سر برنمیدارد پس
ذوالقرنین بسیار گریست و گفت ای رقائیل من خواهم که در دنیا
نقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق
طاعت او را چنانچه سزاوار است بجا آورم رقائیل گفت ای ذوا
لقرنین خدا را در زمین چشمه‌ای است که آن را عین الحیوة میگویند حق تعالی
بر خود لازم کرده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود
از خدا سؤال کند مردن را اگر آن چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی

بتوانی

بتوانی کرد ذوالقرنین گفت آیا میدانی آن چشمه در کجاست رقائیل گفت
نمیدانم ولیکن در آسمان شنیدم که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن از آن
گذر نکرده‌اند پرسید که آن در کجاست گفت نمیدانم و باسمان رفت پس
ذوالقرنین بسیار محزون شد در این باب پس جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای
اهل مملکت خویش را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را
دیده بودند چون جمع شدند بایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و اهل
کتب و آثار پیغمبران آیا یافته‌اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان
که پیش از شما بوده‌اند که چشمه‌ای خدا در زمین خلق کرده است که آن را چشمه زندگانی
میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال
نکند از خدا مرگ را گفتند ای پادشاه گفت آیا یافته‌اید در آنچه خوانده
اید از کتب خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن از آن گذر
نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوه
ناک شد و گریست برای آنکه چیزی که خواهش او بود از چشمه و
ظلمت نشنید و در میان دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران
و او ساکت بود و حرف نمیزد چون ذوالقرنین مأیوس شد از آن
جماعت آن پسر گفت ای پادشاه تو سؤال میکنی از این جماعت از امری

که علم ندارند و علم بآن چیزی که میخواهی در نفس نیست پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیمی تا آنکه
از تخت خود فرود آمد و او را نزدیک خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میدانی گفت ای
پادشاه من خوانده ام در کتاب آدم علیه السلام آن کتابی که نوشت در روزی که مرد که در
زمین است از چشمه درخت در آن تاریکی خدا چشمه آفریده است که آنرا عین الحیوة
میگویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته بانکه هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا آنکه خود سؤال
مرگ بکند و آن چشمه در تاریکی است و آن ظلمتی است که انس و جن در آن راه
نیافته اند که ذو القرنین از شنیدن این سخن بسیار شاد شد گفت نزدیک من بیا ای دبیر
میدانی که موضع آن زمین کجاست گفت بلی در کتاب آدم علیه السلام یافته ام که در جانب
مشرق است پس ذو القرنین فرستاد بسوی اهل مملکت خود و دانشمندان
و علما و حکما را نزد خود جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند و مهیای رفتن شد
و با تهیه عظیم و قوت شدید بدر و بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها قطع
میکرد و شهرها و کوهها و بیابانها را میپیمود پس دوازده سال چنین طی
مراحل مینمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد نه شبیه
بتاریکی شب و تاریکی دود بود و ما بین دو افق را احاطه کرده بود پس در
آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان
و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما من میخواهم که این

ظلمت

ظلمت را طی کنم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه
تو راهی را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی میروی که احدی
بغیر از تو بآن راه نرفته است نه از پیغمبران و نه از رسولان و نه از پاد
شاهان و فرمان فرمایان دیگر گفت ناچار است مرا از رفتن این راه
و طلب کردن مقصود گفتند ما میدانیم اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت
خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری روی دهد ذو القر
نین گفت مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان بسجده افتادند
و گفتند خداوندا ما بیزاری میجوییم بسوی تو از آنچه اراده کرده است ذو القرنین
پس ذو القرنین گفت ای گروه علما خبر دهید مرا که بیناترین کدام مرکب از چهار
پایان بیشتر است گفتند اسبان مادیان پس فرمود که مادیان باکره انتخا
ب کردند و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و بهر یک
از ایشان یک مادیان داد و حضرت خضر را سرکرده دو هزار کس در مقدمه
لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار
کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکرها که دوازده سال در جای
بمانند و انتظار برگشتن او بکشند اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان
معاودت ننماید متفرق شوند بشهرهای خود یا بهر جا که خواهند بروند

[illegible]

پس حضرت خضر علیه السلام گفت ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر
گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین دانه سرخی باو داد که از روشنی و ضیا بمثابه
مشعلی بود و گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه بر زمین بیندازید
چون انداخته شود از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد از
پی آن صدا بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روان شد
و هر منزل که خضر با عسکر ذو القرنین در آنجا فرود میآمد روزی در میان
ظلمات خضر برودخانه رسید پس باصحاب خود گفت که درین موضع بایستید
و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را
بسوی رودخانه انداخت و چون در میان آب آفتاب به ته آب
نرسید صدا از آن نیامد خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون به ته
آب رسید صدا از آن ظاهر شد از پی روشنائی آن برفت
ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفید تر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرین
تر پس از آن آب بخورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در آن آب
پس جامهای خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا
از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد
و بلشکرگاه خود بازگردید روانه شد و ذو القرنین بعد از او از آن موضع
بگذشت

گذشت و بر آن مطلع نشد و چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند
بروشنائی که نه روشنائی روز و آفتاب و ماه بود ولیکن نوری بود از نورهای
خدا پس رسیدند بزمینی سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ
ریزهایش گوهر و مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود ذو القرنین لشکر خود
را در آن قصر فرود آورد و خود تنها داخل قصر شد پس در آنجا آهنی دید که دو طرفش
بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغی سیاه دید که بر آن آهن آویخته است در
میان آسمان و زمین که گویا پرستو بود یا صورت پرستو یا شبیه پرستو
و چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت تو کیستی گفت منم ذو القرنین
آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشتی از زمین تا باین ظلمت
تا آمدی بدر قصر من رسیدی ذو القرنین را از شنیده و استماع این مقال
خوف عظیم رو داد پس آن مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه می پرسم ذو القر
نین گفت بپرس پس پرسید که آیا آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت
بلی آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد بقدری که ثلث آن آهن را پر کرد ذو القرنین
بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده که آیا زنا در میان مردم بسیار
شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و ثلث آن آهن را پر کرد خوف ذو ا
لقرنین زیاده شد گفت مترس و مرا خبر ده که گواهی ناحق در میان مردم

بسیار شده است در زمین گفت بلی برخیز و لرزید و انقدر بزرگ شد که تمام آن کوه را
پر کرد پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده
گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را
گفت نه پس یک ثلثش کم شد باز ذو القرنین پرسید گفت مترس و مرا
خبر ده که آیا مردم ترک نماز کرده اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد ذو
القرنین باز پرسید گفت مترس و مرا خبر ده که مردم ترک غسل جنابت
کرده اند گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول رسید چون ذو القرنین نظر کرد
دید که نردبانی است که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذو القرنین
ازین نردبان بالا رو ذو القرنین با نهایت خوف و بیم از آن نردبان
ببالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند ناگاه در
اثنای نظارش بر جوان سفید روی افتاد که جامهای پوشیده بود سفید مردی
و نظر میکرد بسوی بشبیه مردی یا بصورت مردی و سر بسوی آسمان بلند کرده
بود و نظر میکرد بسوی آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته چون صدای
پای ذو القرنین را شنید گفت منم ذو القرنین گفت ای ذو القرنین آیا
بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی و باینجا رسیدی ذو القرنین پرسید
که چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت ای ذو القرنین منم آن کسی

که در صور

که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم که مرا امر نماید خداوند که
که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت
و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت ای ذو القرنین بگیر این را اگر این گرسنه است تو
هم گرسنه و اگر این سیر میشود تو هم سیر خواهی شد پس برگشت ذو القرنین آن سنگ را برداشت
و بجانب اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود از برای ایشان نقل کرد و قصه
سنگ را ذکر کرد و سنگ را بایشان نمود و گفت خبر دهید مرا [illegible] برای این سنگ یکی
ترازوی حاضر کنند و سنگ را در یک کفه ترازو گذاشتند و سنگی مثل آنرا در کفه دیگر گذاشتند
آن سنگ سنگین تر شد و کفه آن برآمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در کفه
دیگر گذاشتند باز آن یک سنگین تر بود تا آنکه هزار که مثل آن سنگ بود در کفه مقابل
گذاشتند باز آن یک سنگ بر همه سنگها زیادتی کرد گفتند ای [illegible] ما را علمی بحال این
سنگ نیست پس خضر ع بذو القرنین گفت ای [illegible] تو از این جهت چه را
میپرسی که ایشان علمی باین ندارند و علم این سنگ نزد حق است ذو القرنین گفت خبر
ده مرا و بیان کن از برای ما پس خضر ع ترازو را گرفت و سنگی که ذو القرنین آورده
بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگی دیگر مثل آن در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک
گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود ریخت که اضافه سنگین شد
و ترازو را برداشت و هر دو کفه برابر ایستاد پس همه تعجب کردند و بسجده افتادند

و گفتند ای پادشاه این امری است که علم ما بآن نرسیده و میدانیم ما که الخضر سر غیبت
پس چگونه شده امر این تراز و ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را
خضر گفت ای پادشاه بدرستیکه امر خدا جاریست و بندگانش و سلطنت پادشاه
و بعضی قهر کننده بدکاران است و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستیکه خدا
ابتلا و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستیکه
مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذوالقرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی
که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من کرده است
خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند خضر گفت ای پادشاه این مثلی است که از برای تو زده
است صاحب صور یعنی مثل این سنگ است مثل فرزند آدم که هزار سنگ
بآن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر را طلب میکرد و چون خاک بران گذاشتند
سبز شد و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس
راضی بآن نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرده بود
و در جائی نبودی داخل شدی که انسی و جنی داخل نشده بود چنین است فرزند
آدم سیر نمیشود تا در وقتیکه در قبر خاک بر او ریزند ذوالقرنین بسیار
گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدی و چنین
از این سفر که دوم اراده نکنم پس داخل ظلمات شده برگشت

و در اثنای

و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه چند راه میروند گفتند ای
پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد
هم پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند و چون از ظلمات بیرون آمدند
دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشت پشیمان بود که چرا برنداشته
است و هر که برداشته بود هم پشیمان بود که چرا بیشتر برنداشته پس ذوالقرنین برگشت
بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا بود تا برحمت الهی واصل شد را
وی میگوید که هرگاه حضرت امیرالمؤمنین ص این قصه را نقل کرد میفرمود میگفت که خدا
رحمت کند برادرم ذوالقرنین را در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد
اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هر چه در آنجا بود همه را از برای خود برمیداشت
نه از برای مردم زیرا که در وقت رفتن رغبت بدنیا و چون در وقت برگشتن
رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت صا
دق ع منقول است که ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخته و آذوقه و اسباب
بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و بموضعی از دریا رسید و در آن
صندوق نشست و ریسمانها در آن صندوق بست و گفت صندوق را در
دریا بیندازید و هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید اگر حرکت
ندهم تا ریسمان همه مرا بدریا فرو فرستید پس بدریا رفت ناگاه دید

که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کی داری گفت میخواهم
که نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای
ذوالقرنین این موضعی که تو در آنجا هستی نوح ع در ایام طوفان از اینجا عبور کرد تیشه از او
افتاد درین موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده
است چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و او را بیرون آوردند
آوردند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقول است که آن موضع که حضرت ذوالقرنین دید که آفتاب در
چشمه گرم فرو میرود نزد جابلقا بود و در احادیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است که حق تعالی که ابر را از برای ذوالقرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را
برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن گردانیده بود که در شب
میدید چنانچه روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقول است که ذو
القرنین بنده شایسته خدا بود اسباب برای او مهیا شد و حق تعالی او را متمکن
گردانید در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند هر که شربتی
از آن بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون
آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود خضر ع سرکرده
و چرخچی لشکر او بود و او را بر همه اسباب و اصحابش اختیار میکرد و از همه دوستتر میداشت

ری اورا

پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هر یک ماهی خشک شده نمک
سود داد که برود بر سر این چشمه ها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این
چشمها بشوید و دیگری در چشمه او نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی
خود را از آن چشمها شستند و خضر علیه السلام بچشمه از آنها رسید و چون
ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد
چون خضر این حال را مشاهده کرد جامهای خود را انداخت و خود را در آب
افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که ماهی را بیابد
نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین ذوالقرنین نیز حکم کرد
که ماهیها را از صاحبانش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون
تفحص کردند ماهی خضر برنگشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید
گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی
گفت خود را در آب افکندم و سر خود را به آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از
آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد
نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در
حدیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که مثل ما مثل یوشع و ذو
القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند و درا

احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که از آن حضرت
پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره
فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخهایش نه از طلا بود و از نقره ولیکن بنده بود
که خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را
برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب راست
سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقول است
که اسعد قاضی گفت که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم و هرگز
مرا ندیده بود فرمود که از اهل سری گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی
گفتم بلی فرمود که همان سد است که ذوالقرنین ~~[illegible]~~ ساخت و در
حدیث دیگر فرمود که ذوالقرنین دوازده ساله از عمر او گذشته بود که پادشاه
شد و سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید پادشاهی او
پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام
عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث
دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است
که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار و چون داخل حرم شد بعضی
از اصحابش مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم

که از دو نور

که از دو نورانی‌تر و خوشبوتر و خوش‌روتر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل
الرحمن است چون این سخن را شنید فرمود که چهارپایان را زین کنند پس
زین کردند ششصد هزار اسب را پس ذوالقرنین گفت ما سوار نمی‌شویم بلکه
پیاده بسوی خلیل خدا می‌رویم و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابرا
هیم علیه السلام را ملاقات کرد پس ابراهیم علیه السلام از او پرسید که بچه چیز
عمر خود را صرف کردی تا دنیا را طی کردی گفت بیازده کلمه اول سُبْحانَ
مَنْ هُوَ باقٍ لا یَفْنیٰ دوم سُبْحانَ مَنْ هُوَ لا یَنْسیٰ سیم عالِمٌ
سُبْحانَ مَنْ هُوَ حافِظٌ لا یَسْقُطُ چهارم سُبْحانَ مَنْ
هُوَ بَصیرٌ لا یَرْتابُ پنجم سُبْحانَ مَنْ هُوَ قَیُّومٌ لا یَنامُ
ششم سُبْحانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لا یُرامُ هفتم سُبْحانَ مَنْ
هُوَ عَزیزٌ لا یُضامُ هشتم سُبْحانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لا
یُریٰ نهم سُبْحانَ مَنْ هُوَ واسِعٌ لا یَتَکَلَّفُ دهم سُبْحا
نَ مَنْ هُوَ قائِمٌ لا یَلْهو یازدهم سُبْحانَ مَنْ هُوَ
دائِمٌ لا یَسْهو و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقول است که ذوالقرنین بنده صالحی بود خدا او را حجت گردانیده
بود بر بندگانش پس قومش را بسوی خدا خواند و امر کرد ایشان را

بپرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان
مدتی تا آنکه گفتند مرده یا هلاک شده یا بکدام بیابان رفته پس
ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر جانب دیگر سر او
و بدرستیکه در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و بدرستیکه حق تعالی تمکین داد او را بر زمین و از هر چیز سببی باو عطا
فرمود که بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در
قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد
کرد تا نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذو القرنین طی کرده باشد مگر آنکه او
طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را
بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی
کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود بلکه بنده شایسته بود که خدا را
دوست داشت و طاعت و فرمان برداری کرد خدا را ایضا او را اعانت کرد
و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم و او ابر نرم را اختیار کرد و بر آن
سوار شد و بهر گروهی که میرسید خود رسالت خود را بایشان میرسانید
که مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را

فرمودند

فرمودند که تو مخیر در میان دو ابر و او اختیار کرد نرم و ملایم را و ابر صعب را از برای
صاحب الامر گذاشت پرسیدند که ابر صعب کدام است فرمود که ابری است
که در آن رعد و صاعقه بوده باشد و حضرت صاحب الامر چنین ابری سوار
خواهد شد و باسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد
گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب و در حدیث دیگر حضرت
صادق ع فرمود که چون او را مخیر گردانید اختیار ابر نرم کرد از جهت آنکه
نمیتوان است اختیار ابر صعب را بکند زیرا که خدای تعالی آنرا از
برای جناب صاحب الامر ع ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم
خلیل علیه السلام گذشت که اول کسیکه در زمین مصافحه کرد ذو القرنین و
ابراهیم خلیل ع بوده اند و قبل از این گذشت که پادشاه مؤمن جمیع روی ز
مین را متصرف شد سلیمان بوده اند و فرمود که نام ذو القرنین عبد الله پسر ضحا
ک بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی
مبعوث نکردانید پیغمبری در زمین که پادشاه شده باشد مگر چهار
نفر بعد از نوح علیه السلام یکی ذو القرنین و نام او عیاش بود و یکی داود و
یکی سلیمان و یکی یوسف علیهم السلام و اما عیاش مالک شد ما بین
مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را

وهمچنین مالک بود سلیمان داود و یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای ان را و بجای
دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب
باشد و مجاز ابعد باشد زیرا که نزدیک بود بمرتبه پیغمبری برسد و بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع منقول است که ذوالقرنین چون بسد رسید
و از سد گذشت و داخل ظلمات شد ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است
و طول او پانصد ذراع است ملک باو گفت ای ذوالقرنین آیا پشت
سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذوالقرنین گفت تو کیستی گفت من
ملکی از ملائکه خدایم که موکل باین کوهم و هر کوه که خدا خلق کرده است
ریشه باین کوه دارد و چون خدا خواهد که شهری را بزلزله دراورد وحی
وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می اورم و ابن بابویه
علیه الرحمه از وهب ابن منبه روایت کرده است که گفت در
از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ
شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید بمردی
پیر که نماز میکرد پس ایستاده نزد او با لشکرش تا او را نماز فارغ
شد پس ذوالقرنین باو گفت که چگونه ترا خوفی نشد از انچه نزد
تو حاضر شد از لشکرم گفت من با کسی مناجات میکردم که لشکرش
را از تو

از تو بیشتر است و پادشاهیش بر تو غالب است و قوتش از تو شدیدتر است
و اگر روی خود را بسوی تو بر میگردانیدم حاجت خود را از او نیافتم ذوالقرنین
گفت آیا راضی هستی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم
در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن بشوی
برای من چهار خصلت را اول نعمتی که هرگز زائل نگردد دوم صحتی که در آن بیما
ری نباشد سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که در آن
مردن نباشد ذوالقرنین گفت کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست
گفت من کسی هستم که قادر بر این همه خصلتها است و اینها همه در دست
او است و تو در تحت قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی بذوالقرنین
گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشانرا خلق کرده است
بر پایند و از دو چیز که جاریند و از دو چیز که پیوسته در پی یکدیگر می آیند
و از دو چیز که با یکدیگر دشمنی میباشند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که
بر پایند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب و ماه
است و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو
چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی گفت برو که دانائی پس ذوالقر
نین در شهرها میگردید تا رسید بمرد پیری که کله‌های مرده کان را جمع کرده بود نزد

خود میکردانید و نظر میکرد پس با لشکرش بنزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ
برای چه این سرها را میکردانی گفت برای انکه بدانم که کدام شریف بوده
است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سال
است که اینها را میکردانم و هرچند نظر میکنم نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد
پس ذوالقرنین رفت و گفت مطلب تو شبیه من بوده نه دیگری پس در بلاد
سیر کرد تا رسید بان امتی که دانا از قوم موسی ع که هدایت بحق میکردند
و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگویید
که من تمام زمین را گردیدم از مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و
روشنایی و ظلمت را و مثل شما ندیدم بگویید که چرا قبر مردگان شما در خا
نهای شماست گفتند برای انکه در میان ما مرگ را فراموش نمیکنیم و یاد آنها
از دل ما بیرون نمیرود گفت چرا خانهای شما در ندارد گفتند برای
انکه در میان ما دزد و خاین نیست و نمیباشد و هر که در میان ما است امین است
گفت چرا در میان شما امرا و حکام نمیباشد گفتند زیرا که یکدیگر
ظلم نمیکنند گفت چرا در میان شما پادشاهان نمیباشند گفتند
برای انکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما
نیست گفتند برای انکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را بر

یکدگرا

بر یکدگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان
شما نیست گفتند برای انکه دلهای ما با یکدگر الفت دارد و فساد در میان
ما نیست گفت چرا یکدگر را نمیکشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای
خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح اورده ایم
بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکی است و طریقه شما مستقیم است
و راست گفتند بسبب انکه دروغ نمیگوییم و غیبت نمیکنیم گفت چرا
در میان شما فقیر و پریشان نیست گفتند برای انکه مال خود را بسویه
قسمت میکنیم گفت در میان شما مردم درشت و تندخو نیستند گفتند
برای انکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم گفت چرا عمر شما از
عمر ما درازتر است گفتند برای انکه حق مردم را میدهیم و بعدالت
حکم میکنیم گفت چرا قحط در میان شما نیست گفتند از برای انکه از
استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای
انکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیت داده ایم گفت
چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای انکه توکل بر غیر
خدا نمیکنیم و باران را از ستاره نمیدانیم گفت بگویید که پدران
خود را بر چنین یافته اید گفتند پدران ما بر مسکینان خود رحم میکردند کسی

بر ایشان ستم میکردند عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد از برای گناهکاران
خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت
نمیکردند و در راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس بآن سبب خدا
کار ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا برحمت
الهی پیوست و عمر او پانصد سال بود و علی ابن ابراهیم بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حق تع ذو القرنین را مبعوث گردانید بسوی
قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند خدا او را میرانید و بعد از پا
نصد سال او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب
چپ سر او زدند که شهید شد و باز حق تع بعد از پانصد سال او را
زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی روی زمین را
از مشرق تا مغرب باو عطا کرد و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی
در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران که مانع
شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از
یاجوج و ماجوج نمیمیرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان
بیشترین مخلوقات خدا اند بعد از ملائکه پس ذو القرنین از پی سببی
رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا آنجا که آفتاب طلوع میکند پس جمعی

دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند پس از پی دلیلی رفت تا بمیان
دو سد رسید از و التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج
بسازد پس امر کرد ایشان را که پارهای آهن آوردند در میان دو کوه
بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی دو کوه شد پس امر کرد که آتش
در زیر آهنها دمیدند تا مشابه آتش سرخ شد پس قطران و زفت را
گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد پس ذو القرنین گفت این
رحمت پروردگار من است پس چون بیاید وعده پروردگار من آنرا
با زمین برابر کند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک
روز قیامت شود در آخر الزمان این سد خراب شود و یاجوج و ما
جوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذو القرنین رفت تا بسوی ناحیه
مغرب پس بهر شهری که میرسید تکبیر میکشید مانند شیر غضبناک پس
بر انگیخته میشد در آن شهرها تاریکیها و رعد و برق و صاعقه که هلاک میکرد
هر که را مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب نرسیده بود که اهل
مشرق و مغرب اطاعت او میکردند پس باو گفتند که خدا را در زمین
چشمه است آنرا عین الحیوة میگویند و هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد
مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن صور پس حضرت خضر ع را که بهترین اصحاب

او بود نزد خود طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر و بهر یک ماهی خشکی داد
و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یک
ماهی خود را در چشمه بشوید غیر چشمهٔ دیگران پس رفتند بان موضع و هر یک
بر سر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد و ماهی
زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی
باب فرو رفت و از آن آب خورد و چون برگشتند پس ذوالقرنین
بخضر گفت که حظ خوردن آن آب برای تو مقدر شده بود است و این
ابن بابویه رضی الله عنه از عبدالله سلیمان روایت کرده است
که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که ذوالقرنین
مردی بود از اهل اسکندریه مادرش پیرزالی بود از ایشان و فرزندی
بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب
ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مردی
شد و او در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب و دو
قرن آفتاب یعنی دو طرف او را گرفت و چون خواب خود را
برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب
همتش عالی شد و آوازه اش بلند شد و عزیز شد در میان
قوم خود

قوم خود پس اول چیزی که عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد
شدم برای خدا پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان
شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان
قبول کردند فرمود که طولش چهارصد زراع و عرضش دویست زراع و عرض
دیوارش بیست و دو زراع و ارتفاعش صد زراع بوده باشد گفتند
ای ذوالقرنین از کجا بهم رسد چوبی که بر دو دیوار این عمارت توان
گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بالا زنند
یا آنکه مسجد را بآن سقف کنند گفت وقتی که فارغ شوید از بنای دیوار آن
خاک در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود و حواله کنید بر هر یک
از مؤمنان قدری از طلا و نقره موافق خاک پس آن طلا و نقره را ریزه کنید
و باین خاک که در میان مسجد است بریزید و مخلوط سازید و چون
مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک بریزید و آنچه خواهید از
مس و روی و غیر آن صفحها بسازید و بریزید برای سقف و سقف را باستانی
درست کنید و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن آن
خاک که ایشان برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است بس
رعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند

مسجد را بآن طریق که گفته بود و سقف درست شد و فقرا و مساکین نیز
مستغنی شدند پس ذو القرنین لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر
قسمی را هزار گردانید و ایشان را بهر گردانید در شهرها و عزم
که در سفر کردن و گرد دیدن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع گر
دیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذو القرنین ترا بخدا قسم میدهیم
که ما را از خدمت خود محروم مگردانی و بشهرهای دیگر سفر منمایی
که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در بلاد
ما نشو و نما کرده و زینت یافته و اینک مالهای ما و خوانهای ما نزد
تو حاضر است هر حکم که در آنها خواهی بکن و اینک مادر تو عجوزه پیری
است و حق او بر تو از همه خلق بزرگتر است سزاوار نیست که او را
نافرمانی کنی و مخالفت نمایی جواب گفت که و الله گفته شما
در رای رای شماست ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و
گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را رانند و از پی سر او را
زنند و ندانند که او را بکجا میبرند ولیکن بیایید ای گروه قوم من و داخل شوید
بر مسجد و همه مسلمان شوید و اگر مخالفت من نمایید هلاک میشوید
پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آبادان بدار

و مادر ما صبر بفرماید

و مادر مرا صبر بفرماید در مفارقت من پس چون ذو القرنین روانه شد
مادرش در مفارقت او بسیار جزع میکرد و از گریه خود را باز نمیداشت دهقان
حیله اندیشید برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود
که میان مردم ندا کنند که دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز
حاضر شوید چون آنروز در آمد منادی او ندا کرد که زود بیایید اما باید کسی
که در دنیا مصیبتی یا بلایی باو رسیده باشد در این عید حاضر نشود باید
کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند
در میان ما کسی نیست که عاری از بلا و مصیبتها باشد و هیچیک از ما نیست
مگر آنکه ببلایی مبتلا شده است چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش
آمد او را اما غرض دهقان را ندانست که چیست پس دهقان بعد از چند
روز منادی فرستاد که ندا کند که ای گروه مردم آن دهقان امر میکند
شما را که در فلان روز حاضر شوید و کسی که از بلا عاری باشد حاضر
نشود که خیری نیست در کسی که بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کرد
مردم گفتند که این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد
و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه
برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده ام برای آنچه شما را ببزرگی

آن خوانده ام از خوردن و آشامیدن و لیکن شما را جمع کرده ام که با شما
سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردی که بدل ما رسیده است از مفا
رقت او و محرومی مرا از خدمت او پس یاد آورید آدم را که خدا جلّ جلاله بدست خود او را
آفرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت
و او را در بهشت خود جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق
را چنان کرامتی نداده بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در
دنیا تواند بود و آن بیرون کردن از بهشت و آن مصیبتی بود که هیچ چیز بآن
نمیرسید پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را بآتش انداختن و پسرش را
بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و یوسف را به بنده کی و ایوب را به بیماری
و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق
بسیار را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیایید
برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را ببینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش
در باب فرزندش از همه عظیم تر است چون نزد او رفتند گفت آیا امروز
در این مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در این مجلس گذشت
گفت بر جمیع امور شما مطلع بودم و همه سخنان را شنیدم و در میان
شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندروس از من

زیاده باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و
امید دارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید اجر
دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت
کردید و سعی کردید در باب تسلی دادن مادر او و امید دارم که خدا
بیامرزد شما را و رحم کند مرا و شما را و چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله را
مشاهده کردند برگشتند و اما ذوالقرنین پس رو بجانب مغرب بلاد
و سیر میکرد تا آنکه بسیار رفت و لشکر او در آن وقت فقرا و مسکین
بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق
تا مغرب عالم و این است تاویل خواب تو ذوالقرنین گفت خداوندا
مرا بامر عظیمی تکلیف مینمایی که قدر آن را بغیر از تو کسی نمیداند پس کجا این
گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب
شوم و بچه حیله ایشان را آرام کنم و بکدام صبر مدتها با ایشان را متحمل شوم
و بکدام زبان با ایشان سخن گویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام
گوش سخنان ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را مشاهده
نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشان را ادرا
ک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر کنم بر سفاهتهای ایشان

مستحق شوم و بکدام موعظت میان ایشان حکم بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ
بکنم بدرستیکه نزد من هیچیک از اینها نیست پس مرا قوة ده بر ایشان بدرستیکه
تو ای پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی
مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی ترا امداد و طاقت
و توانائی آنچه بآن تکلیف کردم و سینه ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی
و فهم ترا گشایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای
امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا
برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میگردانم که از هیچ چیز نترسی
و مهابت در تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست
میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر تو میکنم که همه چیزها را احساس کنی و تا
ریکی و روشنائی را مسخر گردانیدم و آنها را از لشکرهای
تو گردانیدم که روشنائی ترا هدایت و رهنمائی کند و تاریکی ترا حفظ
کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذوالقرنین روانه شد
با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کرده بود
او پس رفت تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند و هیچ
امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا میخواند اگر اجابت

میکرد

میکردند از ایشان قبول مینمود و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان
مسلط میکرد که تاریک میگردانید شهرها و دهها و قلعهها و خانهها و
منزلهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان میشد
و پیوسته چنین متحیر می بودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و
تضرع و استغاثه بنزد او میآمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب
و دید در آن امتی را که حق تعالی در قرآن فرموده است و نسبت بایشان
که ایشان نسبت بجماعت دیگر بیشتر بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ
شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا
احصا نمیتوان کرد و قوت و شوکتی بهم رسانیده که بغیر از تایید
الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای
گوناگون و دلهای پراکنده و در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات
با اصحاب خود هشت شبانه روز رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین
را احاطه کرده بود ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید
سُبحانَ رَبّی مِنَ الآنِ اِلی مُنتَهَی الدَّهرِ سُبحا
نَ رَبّی مِن اَوَّلِ الدُّنیا اِلی آخِرِها سُبحا
نَ رَبّی مِن مَوضِعِ کَفّی اِلی عَرشِ رَبّی سُبحانَ

وَلَیَّ مِنْ مُنْتَهَی الظُّلْمَةِ اِلَی النُّوْر پس ذوالقرنین بسجده افتاد و
سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و بار دیگر بنظر کردن بسوی آن
ملک پس ملک باو گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر آنکه
بر این موضع رسیدی و حال اینکه احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده
است پیش از تو ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد بر گرفتن این کوه که بتمام
زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین
با اهلش بر گیرد و سرنگون شود و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست
و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش
باسمان اول است و ریشه‌اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است
بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی هیچ چیز نیست مگر آنکه ریشه دارد
بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری بهم رساند
وحی میکند بسوی من پس [illegible] حرکت میدهم ریشه‌ای را که با آن
شهر منتهی میشود و آن شهر را بحرکت میاورم پس چون خواست
ذوالقرنین که برگردد با آن ملک گفت مرا وصیتی بکن ملک گفت غم
روزی مخور و عمل امروز را بفردا مینداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شده
و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذوالقرنین
برگشت

برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت بجانب مشرق معطوف
گردان و سیر امتی که در میان او و مشرق بود و تفحص میکرد ایشان را
و هدایت مینمود بهمان نحو که امتهای جانب مغرب را هدایت نموده و مطیع
گردانید پیش از ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد
متوجه سدی شد که خدا در قرآن فرموده است و در آنجا امتی را
ملاقات کرد که هیچ لغتی آشنا نبودند و نمیفهمیدند و میان ایشان
و میان سد پر بود از امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و
شبیه بودند به بهایم میخوردند و میاشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکور و اناث در میان ایشان بود در رو و بدن و خلقت شبیه
بانسان بودند اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و نر و ماده
ایشان از سه وجب بیشتر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکد
یگر بودند و همه عریان و پا برهنه بودند جامه نمیپوشیدند و کفش در پا
نمیکردند و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما
نگهداری میکردند و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش
مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال
داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش خود را فرش

میکردند و دیگری را لحاف میکردند و سراپای ایشان را فرا میگرفت
و روزی ایشان ماهی دریا بود و سالی ابر برایشان می بارید
و بآن ماهی زندگانی میکردند و در رفاهیت و فراوانی بودند
و چون وقت آن شدی منتظر باریدن میبودند چنانچه مردم منتظر با
ریدن باران میباشند پس اگر میبارید از برای ایشان باران
فراوانی در میان ایشان بهم میرسید و فربه میشدند و فرزند میا
وردند و بسیار میشدند و یکسال بآن معاش میکردند و چیزی دیگر
بجز آن نمیخوردند و القدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی
احصا نمیکرد و اگر سالی بر ایشان ماهی نمیبارید در میان ایشان
قحطی بهم میرسید و گرسنه میشدند و بشهرها می آوردند و بهر جا که
وارد میشدند فساد میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد
از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و بهر زمین که گذر میکردند
اهل آن زمین را بعذاب می آوردند و اهل آن زمین از منازل
خود بیرون میرفتند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان
برابری نمی توانست کرد و بهر موضعی که وارد می شدند چنان فساد
میکردند و آنجا را فرا میگرفتند که قدر یک پا و محل نشستن از برای کسی نمیماند
و احدی را

واحدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان
بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و بدی منظر ایشان
و بدین سبب ایشان بر مردم غالب میشدند و ایشان را از صد فرسخ
راه میشنیدند از بسیاری ایشان مانند صدای باد تند یا باران
عظیمی و ایشان را همهمه بود مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر
از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدا را نمیتوانست شنید
چون بزمینی رو میکردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین میگریختند زیرا
که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جائی برای آن حیوانات نمیماند و
مر ایشان را از همه عجیب‌تر بود و هیچیک که هیچیک از نر و ماده ایشان نمی
مرد تا هزار فرزند بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست
که باید بمیرد در آن وقت از میان ایشان بیرون میرفت و تن
بمردن میداد و بهر جانب که متوجه میشدند رو بر نمیگردانیدند و بجانب را
ست و چپ متوجه نمیشدند پس چون این امت که ذوالقرنین بر ایشان
رسیده بود صدای ایشان را شنیدند همگی جمع شدند و التماس
کردند که ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی
و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت

وانچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و ظلمت ما در
همسایکی یاجوج و ماجوج واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این
کوهها نیست و راهی بسوی ما ندارند مکر از میان این دو کوه و اکر ایشان بسوی
ما میل کنند ما را از خانهای خود جلا خواهند داد بسبب بسیاری ایشان و ما را
تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلقی بد باشند و شباهتی بآدمیان دارند
اما از قبیل چهارپایان و درندکان علف میخورند و حیوانات و وحوش را
بر وحوش سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب
روحی را میخورند و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاده
نمیشوند و ما در روایت خائفیم که اوایل ایشان از میان دو کوه بر ما
طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه باحدی نداده است
از عالمیان آیا از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی
بسازی ذو القرنین کفت آنچه خدا بمن داده است بهتر است از خرجی که
شما بدهید پس مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان
سدی بسازم بیاورید پارهای آهن کفتند از کجا بیاوریم اینقدر
آهن و مس که برای این سد کافی باشد کفت من شما را دلالت
کنم کفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان

معدن

معدن دیکر بیرون آورد از زیر زمین از آنرا سامور کویند و از همه
چیز سفیدتر است و هر قدری از آنرا بر هر چیزیکه میکذاشتند شق میشد از آن
میکداخت پس از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت که با آنها در
معدن کار میکردند و بهمین آلت حضرت سلیمان علیه السلام ستونهای
بیت المقدس را و سنکهای آنرا که شیاطین از معدنها برای او میاوردند
قطع میکرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذو القرنین آنچه از برای سد
کافی باشد پس کداختند و آنرا بجای کل در میان آهنها کذاشتند و میان
دو کوه یکفرسخ بود فرمود که پای آنرا فرو بردند تا باب رسیدند و عرض
سد را یک میل کردند و پارهای آهن را بروی یکدیکر کذاشتند و مس را
آب میکردند و در میان آهن میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه
از آهن تا آنکه سد برابر آن کوه شد پس آن سد بمنزله جامه منقوش از
سرخی و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه بنزد آن میایند
زیرا که ایشان در بلا میکردند و چون به سد میرسیدند سد مانع ایشان
باشد و بر میکردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیام قیامت
که علامات آن ظاهر کردد و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله میباشد در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان میکشاید

چنانچه در حدیث است که کشته شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر
بلندی بسرعت روانه شوند که بعد ازین آنچه در روایت وهب
گذشت و درین روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه درین
دو روایت مخالفت با روایات ما داشته باشد محل اعتماد نیست

تمام شد این قصه [illegible] شعبان المعظم [illegible] سنه ۱۲۵۴ [illegible]

در بیان قصص ادریس علیه السلام حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا علیا

یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار
تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر و بالا بردیم او را بمکان بلند
و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس ع
مردی بود فربه و گشاده سینه و موی بدنش کم بود و موی سرش بسیار
بود و یکی از گوشهایش بزرگتر بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته
سخن میگفت چون راه میرفت گامها را نزدیک یکدیگر میگذاشت
و او را برای آن ادریس میگفتند که حکمتهای خدا و سنتهای
اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر مینمود در
عظمت

در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمین و این خلق عظیم و آفتاب
و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر
آنها میکند و باصلاح میاورد و اینها را بقدرت خود منتظم دارد پس باید که آن پروردگار را
بندگی کنیم زیرا که او سزاوار است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و آنها را
پند داد و خدا را بیاد ایشان میاورد و ایشان را از عذاب او میترسانید و دعوت
میکرد ایشان را بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت
او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون
بهزار نفر رسیدند بایشان گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را
پس اختیار کردند صد نفر را و از صد نفر هفتاد نفر را و از هفتاد نفر ده نفر را و از ده
نفر هفت نفر را اختیار کردند گفت بیایید تا این هفت نفر دعا کنیم و باقی
آمین بگویند شاید که پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها را
بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دستها بسوی آسمان
بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس ع و او را پیغمبر گردانید و هر که با او
ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند
بخدا [illegible] آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت
او کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث

[illegible]

کردند تا نوح علیه السلام بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی
بر ادریس سی صحیفه فرستاد و در بعضی روایات وارد شده است که آن اول کسی است
که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و
و تهلیل و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر است که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا
کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلندی که درجه
ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس ع
آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم شکار
بگشت بسبز زمینی گذشت که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مؤمنان خا
لص و ترک دین باطل کرده و بیزاری از اهل آن میکرد پس آن زمین او را
خوش آمد و از وزیران خود پرسید که این زمین از کیست گفتند از
بنده‌ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است پادشاه او را
طلبید و زمین از او خواست او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو
پادشاه گفت پس بفروش من قیمت میدهم او را گفت نمیفروشم و
نمی‌بخشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید
و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار

دوست داشت

داشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت که با او مشورت
کند پادشاه را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داعیه
ترا عارض شده است که چنین غضبناکی پادشاه قصهٔ زمین را با او نقل کرد و آنچه او
بصاحب زمین گفته بود و صاحب زمین در جواب گفته بود همه را بزن گفت
ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می‌آید که قدرت تغییر و انتقام نداشته
باشد و اگر نمیخواهی او را بی‌حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم و زمینش را
بدست می‌آوریم و تو را هم نزد اهل مملکت خود در این باب عذری خواهد بود پادشاه
گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند میفرستم
نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین
تو پس جایز میشود ترا که او را بکشی و زمینش را بگیری پادشاه گفت بکن
این کار را و آن زن اصحابی داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال
میدانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان
نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه پس
پادشاه او را کشت و زمینش را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤمن
غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام و گفت برو نزد آن جبار و بگو
باو که راضی نشدی باینکه بندهٔ مرا بستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال

او را محتاج دیگری نگذاشته بعزت و جلال خود سوگند میخورم که در قیامت از
برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت
را خراب کنم و عزت را بمذلت بدل کنم و گوشت زنت را بخورد سگها
دهم آیا تو را مغرور کرده است پادشاهی پس حضرت ادریس ع بر پادشاه
داخل شد و گفت من رسول خدایم ای جبار و از جانب خدا آمده‌ام بسوی
تو آمده ام و رسالت را تمام کرد جبار گفت بیرون رو از مجلس من ای
ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زنش را طلبید رسالت ادریس ع
را نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای که من کسی را میفرستم
که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و انچه پیغام برای تو آورده بود
پادشاه گفت بکن و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان
که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند بوی و ادریس ع انس میگرفت
بایشان بانچه خدا وحی کرده بود و رسالت جبار را رسانید پس ایشان ترسیدند از ادریس
و اصحاب او و ترسیدند که او را بکشند و آن زن چهل نفر از ازارقه فرستاد که ادریس را
بکشند و چون آمدند بمجلسی که در آنجا ادریس و اصحابش می‌نشستند و او را در آنجا نیافتند برگشتند

وچون

و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادر
یس ع را یافتند و با او گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد
و امروز چهل نفر از ازارقه برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو
و در همان روز با جماعتی از اصحاب خود را از آن شهر بیرون رفت و چون
سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس
رسالت ترا با او رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است
و اگر مرا بیابد خواهد کشت پس خدا باو وحی کرد که از شهر او بیرون رو و بگذاری
مرا با او و بگذار و بعزت خودم سوگند که امر ترا بخود در او جاری گردانم و گفته
ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دا
رم حق تعالی فرمود سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت سؤال میکنم که باران نبا
رانی بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم ایشان را امین
حق تعالی خداوند عالم فرمود که ای ادریس پس شهرستان خراب میشود
و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هرچند بشود میخواهم چنین سؤال
میکنم خدا فرمود که عطا کردم آنچه سؤال کردی و باران بر ایشان نمی‌فرستم
تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس
خبر داد اصحاب خود را بانچه سؤال کرده بود از خدا از منع باران از ایشان و آنچه

خدا وحی کرد به سوی او پس گفت ای گروه منافقان از این شهر بیرون
روید بشهر دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند
در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا سؤال کرده است
که بارش نبارد پس ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا
پنهان شد و حق تعالی ملکی را با او موکل گردانید و هر شام طعام او را
آورد و در روزها روزه میداشت و هر روز ملک از برای او طعام میآورد
تا حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب
کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد بسبب غضبی که کرد برای آن
مؤمن بعد از آن در آن شهر جباری دیگر معصیت کننده بهم رسید پس
بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یکقطره باران بر ایشان نبارید
و بمشقت افتادند و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند
و چون کار بر ایشان تنگ شد بایکدیگر گفتند که این بلا بر ما نازل شده است
بسبب این است که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند
باران از آسمان نبارد و او پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا
با رحیم تر است از او پس رای همه کس قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا
و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران از آسمان بر شهرهای ایشان

و حوالی آن

و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک
بر سر میریختند و بازگشت میکردند بسوی خدا بتوبه و استغاثه و استغفار
و گریه و تضرع و تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام که ای ادریس اهل شهر صدار
بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن
و رحیم قبول میکنم توبه را و عفو میکنم گناه را و رحم کردم بر ایشان و مانع
نشد مرا از جانب ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنکه تو سؤال
کرده بودی که باران بر ایشان نبارد تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از
ای ادریس تا باران بر ایشان ببارانم ادریس علیه السلام گفت خدا
وندا سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن گفت خداوندا نمیکنم
پس خدا وحی کرد فرمود که ای ادریس بآن ملکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس را
ببرد که حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد طعام
ادریس نرسید محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون روز دویم طعام نرسید گرسنگی
و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعامش نرسید مشقت گرسنگی و اند
وهش زیاده شد و غمش عظیم تر و صبرش کمتر شد و مناجات کرد که پروردگارا
روزی مرا از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو
که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی

دیروا نداری از گرسنگی اهل شهر خود در مدت بیست سال از تو سؤال
کردم که ایشان در مشقتند و من رحم کردم بر ایشان سؤال کردن پس گرسنگی
را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر شد پس ازین غار
پایین رو و طلب معاش از برای خود کن که ترا بخود گذاشتم که چاره
روزی خود کنی و طلب نمای پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی
بکند برای دفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی
خانها بالا میرود پس بسوی آن رفت و داخل شد دید که پیرزنی دو
قرص نان را تنک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای
زن مرا طعام ده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت که بنده خدا
نفرین ادریس برای ما نانی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و
سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر از این دو گرده نیستم گفت برو و طلب
معاش از غیر مردم این شهر کن ادریس گفت که اینقدر طعام بمن ده که جان
خود را بآن نگاه دارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد و طلب معاش بروم زن
گفت که این دو گرده نان است یکی از من است و دیگری از پسر من است اگر قوت خود را
بتو دهم بمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او هم میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس
گفت که پسر تو خورد سال است و نیم قرص نان او را کافیست که او زنده بماند و من دان هر گا

بین یک

بین یک گرده نان اکتفا میکنیم پس زن گرده نان خود را خورد و گرده
دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد پس پسر چون دید که ادریس
از گرده نان او میخورد و اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده
خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده
میکنم پس ادریس دو بازوی طفل را گرفت و گفت ای روحی که بیرون
که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا برگرد بسوی بدن او و منم
ادریس پیغمبر روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون زن سخن
ادریس را شنید و پسرش را زنده دید گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری
و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شمارا
بفرج که ادریس بشهر شما آمده است ادریس رفت و نشست بر موضعی
که شهر آن جبار اول بود و آن بر بالای تلی بود پس گرد آمدند نزد
او گروهی از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا رحم بما رحم بر ما نکردی
در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم
پس دعا کن که خدا بر ما باران ببارد و ادریس گفت که دعا نمیکنم
تا بیاید آن پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده و پا
برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم چون جبار این سخن را شنید

چهل کس را فرستاد که ادریس را بنزد او حاضر گردانند چون بنزد او آمدند گفتند پادشاه
ما را فرستاده که ترا بنزد او حاضر گردانیم پس ادریس بر ایشان نفرین کرد
همگی مردند چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند
چون بنزد ادریس آمدند گفتند که ای ادریس ما آمده ایم که ترا بنزد پادشاه بریم
ادریس گفت که نظر کنید بسوی این چهل کس که چگونه مرده اند اگر برنگردید بر شما نیز
چنین خواهد شد گفتند ای ادریس ما را از گرسنگی کشتی در مدت
بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت
من بنزد آن جبار نمیآیم و دعای باران نمیکنم تا آن جبار با جمیع اهل شهر پیاده
و پا برهنه بیایند بنزد من پس آن گروه برگشتند بسوی جبار و سخن ادریس را
باو نقل کردند و از و التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد ادریس
برود پس بخیال آمدند بنزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا
کردند دعا کن که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد
از خدا سؤال کرد که باران بر آن شهر و نواحی آن ببارد پس ابری بر بالای
سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت
بر ایشان باران بارید بحدی که گمان کردند که غرق خواهند شد و بزو
دی خود را بخانه های خود رسانیدند مؤلف گوید که چون دلایل عصمت انبیا

علیهم السلام

علیهم السلام گذشت بنا برین باید امر که نفرین حق تعالی ادریس علیه السلام را
بدعای باران بر سبیل حتم نباشد بلکه بر سبیل استحباب بوده باشد و
غرض از تاخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم را بر تذلل طلب رغبت دنیوی و انتقام
کشیدن برای غضب نفسانی نبوده بلکه غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب
معاصی از برای ملالت و سببا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر
متمردان اوامر و نواهی حق تم غضب زیاده از برای جناب مقدس الهی کنند
چون وسعت رحمت و عظمت ندارند و تاب مشاهده پروردگار خود
نمی آورند با اینکه اینها همه عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن قوم که متنبه گردند
و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عقوبت خدا نشوند و
بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعا غضب کرد
بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را جزیره از جزایر دریا انداخت و
ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست بعد از مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت
ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آن حضرت و گفت
ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بال مرا بمن باز گرداند
ادریس قبول کرد و دعا کرد که خدای تعالی بال آن ملک را بوی برگردانید
و از و خوشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست

گفت میخواهم که مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم و با یاد او تعیش
نمیتوانم کرد پس آن ملک او را در بال خود گرفت و برد بر آسمان چهارم پس دید
که ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس
ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی گفت
زیرا که پروردگار من مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و
پنجم پس گفتم پروردگارا این چگونه تواند بود و حال آنکه غلظت آسمان چهارم
پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سال راه است
و غلظت هر آسمانی پانصد سال است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال است
چگونه او را در میان آسمان چهارم و پنجم در این وقت قبض روح کنم پس در همان جا قبض
روح مقدس او نمود و این است معنی قول خدا که فرموده است و رفعناه مکانا علیا
و فرموده که او را برای این ادریس میگفتند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که خدا ادریس را بالا برد
بمکان بلند و از تحفهای بهشت او را خورانید بعد از وفات او بسند معتبر از امام
محمد باقر ع منقول است که رسول خدا ص فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود
او را بر زمین فرستاد بتقصیری پس آمد نزد ادریس علیه السلام و گفت مرا شفاعت
کن نزد پروردگار پس حضرت ادریس سه روز علاوه روزه داشت و از برای ملک
شفاعت

شفاعت کرد پس خدا رخصت داد ملک را که بآسمان رود و ملک چون خواست
که برود بادریس گفت که میخواهم ترا برین نعمت که بر من داری مکافات
نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت که حاجت
من آن است که ملک الموت را بمن بنمائی که شاید با او انس گیرم و با
یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و
گفت سوار شو ادریس سوار شد ملک او را بالا برد و ملک الموت را
در آسمان اول طلب کرد گفتند بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه در
میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات کرد پس آن ملک بملک
الموت گفت که چرا روی خود را ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر ظل
عرش بودم که حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون
ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک الموت در همان
جا قبض روح او کرد چنانچه حق تعالی میفرماید و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا
نبیا و رفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبدالله ابن عباس منقول است
که ادریس روزها در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر که شب
او را فرا میگرفت بر روز میماند و روزی او باو میرسید هرگاه افطار میکرد و از
عمل صالح او ملائکه مثل عمل اهل زمین بالا میبردند پس ملک الموت از خدا رخصت

که طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنزد ادریس آمد
و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم رفیق یکدیگر شدند و
روزها میگردیدند و روزه میگرفتند و چون شب میشد طعام ادریس برای افطار
او میرسید و تناول مینمود و ملک الموت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و
میگفت مرا طعام احتیاج نیست پس برمیخواستند بنماز و ادریس را سستی بهم
نمیرسید و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال ماندند تا گذشتند بگلهٔ
گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود ملک الموت گفت که میخواهی
بگیرم ای ازین گلهٔ برّه یا ازین باغ خوشهٔ انگوری چند بگیرم که شب با آن
افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنیم که از مال خود بخوری
ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران میکنی بی اذن ایشان
پس ادریس گفت با من مصاحبت کردی بگو تو کیستی گفت من ملک الموتم
ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفت میخواهم
مرا باسمان بالا بری پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید و او را
بر بال خود گرفت و باسمان بالا برد پس ادریس گفت مرا بتو حاجتی دیگر
هست گفت کدام است گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید است
میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده ام پس از خدا
رخصت طلبید

رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت
و گفت چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده ام
و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمایی پس ملک الموت امر کرد
خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید و چون ادریس جهنم را دید غش کرد و
افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمایی
پس ملک الموت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل
بهشت شد و گفت ای ملک الموت من ازین بهشت بیرون نمیآیم
زیرا که خدا فرموده است که نفسی چشنده مرگست و من چشیده ام و فرموده
است که هیچیک از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم میشود و من وارد جهنم شده ام
و فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند و من نیز بیرون نمیروم
و این حدیث از طریق عامه است و محل اعتماد نیست و در بعضی کتب
مسطور است که حیات ادریس ع در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر
گفته اند و از و متوشلخ بهم رسید و چون باسمان رفت او را خلیفه
خود گردانید حضرت نوح ع از و بود و سید ابن طاوس علیه الرحمة در کتاب
سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس علیه السلام یافتم که وحی
رسید با و که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد و دردت شدید شود و جبین

تا عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت
خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب شود و دهانت کف کند
و جمیع بدنت بلرزه در آید و دریابد ترا همه شدتها و تلخیها
و دشواریهای مرگ و هرچند ترا صدا زنند نشنوی و مُرده میشوی
افتاده در میان اهل خود و عبرت میگردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از
معاینه مرگ و البته بتو نازل خواهد شد و هر عمری فانی خواهد شد هرچند
دراز باشد زیرا که آنچه آمدنی است رفتنی است و بدانکه مرگ آسان
تر است از آنچه بعد از آن است از احوال قیامت و در جای دیگر
از صحف نوشته است که بیقین بدان که پرهیزکاری از معاصی نعمت
عظیمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشاینده درهای خیر و فهم و عقل است
زیرا که چون خداوند کانش را دوست داشت بخشید بایشان
عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس که کشود
از برای مردم پردهای اسرار دیانت و حقایق حکمت را
تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را تا در
نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تر است از آنکه احاطه
کند باو فکرها یا ادراک نماید او را دیدها یا حقیقت او را تحصیل نماید عقلها
و احاطه کرده است

کرده است بهمه چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیزها چنانچه خواهد و پی بکارهای
او نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت و براو واقع نمیشود اندازه
و نه تغییر و هیچ مخلوقی را توانائی شناختن ذات او نیست و در جای دیگر
فرموده است که بگوئید در اکثر اوقات پروردگار خود را و یاری کننده باشید
یکدیگرها در معونت خدا دعا کنید در حق یکدیگر بدعاهای خیر که خداوند
عالم فرموده است که من دعای شما را در حق یکدیگر مستجاب میکنم و حاجتهای
شما را روا میکنم و [illegible] را بار زدی که میرسانم و بر شما میریزم عطاهای
بسیار از خزینهای خود و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید
پاک گردانید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای
خدا با دلهای خالص و صافی و بدرستیکه خدا حبس خواهد کرد دلهای
آلوده را و باید که در روزه داشتن دهانهای شما از خوردن روزه دارد
و همه اعضا و جوارح شما روزه دارد از هر ناشایسته و گناهی زیرا که خدا
راضی نمیشود از شما باینکه دهانهای شما روزه بدارد و سایر اعضای
شما روزه ندارد پس باید که از جمیع قبایح روزه بدارید و چنین داخل نماز شوید خاطرها
و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دلهای خود را مشغول خدا سازید و دعا
کنید نزد خدا با تضرع و زاری و از خدا بطلبید حاجتهای بسیار و عمده خود را

۰۱۷۱

[illegible]

با نهایت خضوع و شکستگی و خاکساری و چون بسجده رود دیده از خود فرو
کشید فکرهای باطل دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایسته را در خاطر
میارید خوردن حرام و ظلم و کینه را و هر روز سه وقت نماز را واجبی بجا آورید

در بامداد و عدد رکعتش هشت شموره است و در آسمرگاه سوره سه سجده
باید کرد یا سه تسبیح و در نصف بامداد پنج سوره و نماز فرد رفتن

آفتاب پنج سوره یا تسبیح های آن و اسمر که زیاده بر این نافله
بجا آورد ثوابش
با خدا است

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم
والسلام والکلام

حرره ملا عبد العظیم بروی شیخ عجب
بماند اثر گلستان در این کارن

تمام شد این کتاب در مدرسه الطفاریه
من نمی روزگار خط می‌نویسد یادگار
۱۲۵۴

سوره فاتحة الکتاب را هفتاد بار بخواند [illegible] ان شاء الله برآورده میشود

بجهة شفای مریض چهارده نفر اول سه مرتبه صلوات بفرستند و بعد هر نفری صد یازده مرتبه بخوانند این دعا را
و طلبکه در پایان خواندن حرف نزنند و با طهارت باشند مجرب است بسم الله الرحمن الرحیم

یا من لیس فی السموات العلی الی منتهی قرار تخوم الارضین السفلی
غیاث لاحد عند شدة نزلت به غیرک یا الله فرج
ما بنا وانجح طلبتنا فانک اعرف بحاجتنا اللهم امین

قصد حاجت کند
قصد حاجت کند
قصد حاجت کند
قصد حاجت کند

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این آدعا در هفته مداومت نماید جمله حاجات او بر آورده شود و از جمیع بلیات محفوظ ماند و زبان خصمان بسته شود
سنبه شده در هر روز ذکر سه هزار مرتبه باید خواند روز شنبه یا رب العالمین یکشنبه یا ذا الجلال والاکرام دوشنبه یا قا
ضی الحاجات سه شنبه یا ارحم الراحمین چهارشنبه یا حی یا قیوم پنجشنبه لا اله الا الله الملک
الحق المبین روز جمعه اللهم صل علی محمد وآل محمد ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست از جهة قضاء حاجات
در یکهفته هر روز هزار مرتبه باید بخواند شنبه یا قاضی الحاجات یکشنبه یا مفتح الابواب دوشنبه یا مسبب
الاسباب سه شنبه یا حی یا قیوم چهارشنبه یا بدیع السموات والارض پنجشنبه یا ذا الجلال
والاکرام روز جمعه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین جهة الفت دلها و وسعت
رزق و جاه و عقد السن هزار یکبار بخواند الله لطیف بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز
مرویست که هر که بعد از هر نماز سوره حمد و قل هو الله احد و انا انزلناه را و آیة الکرسی یکمرتبه بخواند و بعد عرض مطلب کند چنانکه در عین
الحبوة قلمی شده است مطلب بر آورده شود ان شاء الله تعالی

١٧١